اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 یكی از اساتید ما خدا حفظش كند پیش او فلسفه، منطق و چیزهای دیگر می‌خواندیم شخص فاضلی است و ترك است و اهل تبریز و آذرشهر، می‌گفت یك دفعه ـ طرفهای زنجان یا تبریز ـ پیاده می‌رفتم خیلی گرسنه شده بودم گرسنه و خسته و نزدیكیهای ظهر هم بود و هیچ چیز هم نداشتم، دیگر تقریبا می‌توانم بگویم كه از حال داشتم می‌رفتم لابد خیلی حركت كرده بوده و مسیر او را در تعب و مشقت انداخته بود می‌گفت رسیدم به مزرعه هندوانه‌ای، هندوانه های آن موقع غیر از این هندوانه‌هایی است كه الان می‌آورند كه همه‌اش با كود شیمیایی است، گفت شاید من الان مشمول احكام ثانویه شده باشم، در این وضع اضطرار و ضرورت و گفتم حالا یكی از هندوانه‌ها را بخورم، كسی هم كه نیست، بالاخره یك روزی دوباره گذرمان می‌افتد و پولش را به صاحبش می‌دهم گفت یك هندوانه برداشتم و داشتم می‌خوردم كه یك دهاتی با چماق یك متری بالای سرم آمد. این از كجا آمد؟ اصلا از كجا فهمید من اینجا هستم؟ خیلی مشخص نبود!.

 گفت هان آشیخ آمدی در زمین مردم و مال مردم را می‌خوری؟ پیغمبرت گفته؟ گفت دیدم چماق رفت بالا و گفتم بابا غلط كردم، من این طور بودم، این طور بودم، اصلًا من دیوانه هستم! عقل درست و حسابی ندارم! گفت اگر دیوانه هستی، دیوانه كی هستی؟ دیوانه چی هستی؟ گفت دیدم قضیه سخت شد باید به او حساب و كتاب هم پس بدهم، گفتم دیوانه امام حسین هستم، دیوانه سیدالشهدا هستم، گفت دیوانه سیدالشهدایی؟! گفتم آره، ـ گفت دیوانه یا عاشق نمی‌دانم حالا در این دو تا شك دارم ـ گفت عاشق اگر صدا كند معشوق جوابش را می‌دهد! یالا روكن به كربلا و سلام كن و من باید جواب آن را بشنوم! گفتم ای داد بیداد، با این اوضاع امام حسین در روی ما جوابمان را نمی‌دهد حالا از تبریز جوابمان را بدهد!! گفتم ای امام حسین دستم به دامنت نگاه به این چماق بكن دلت به حال ما رحم بیاید، می‌گفت این جا طلبگی درآوردم و گفتم اگر راست می‌گویی تو سلام كن! این بیچاره كه دهاتی بود مثل ما از این درسهای طلبگی نخوانده بود سر مردم را كلاه بگذارد! شیره بمالد! گفت من كه ادعا نكردم تو داری می‌گویی من محب و عاشق هستم ولی باشه ـ استاد ما قسم خورد ـ طرف ایستاد رو به كربلا وسلام داد، وقتی كه گفت السلام علیك یا اباعبدالله خودم با گوش خودم شنیدم و صدایی گفت و علیك السلام را یا عبدالصالح یا محبنا یا ... یك همچنین تتمه‌ای هم داشت كه در ذهنم نیست الان، ایشان حیات دارد در یكی از شهرستانها هست، قسم خورد كه خودم شنیدم. بعد گفت شنیدی؟ گفتم بله، گفت پس حالا نوبت تو است، چماق هم به دستش، من هم روكردم به كربلا و گفتم كه دستم به دامنت این جا دیگر طلبگی به كار نمی‌آید این جا چماق این كار دست ما می‌دهد، می‌گفت من بلند شدم و خودم را جمع و جور كردم و فشار آوردم و سلامی گفتم طرف نگاهی كرد و گفت هی هی هی یك چیزی بود، یك چیزی بود عیب ندارد بخور ولی دیگر از این غلطها نكن، دلش به حال ما سوخت. گفتند اگر یكی از آن چماقها می‌آمد به قول عربها واحد یموت، ترتیب ما داده شده بود.

 بله، آن طرف وقتی نگاه كنند معلوم می‌شود كه ما جلوتر هستیم یا همین‌هایی كه اوضاع آنها این طوری است.

بسم الله الرحمن الرحیم

 وقال المعلم الثانی فی کتاب الجمع و بین رأیی افلاطون و ارسطو إنه إشارة الی أن الموجودات صورا فی علم اللَه تعالی باقیة لاتتبدل و لا تتغیر و بین ذلک و بعض المتأخیرین حیث قال: ان فی عالم الحسن شیئاً محسوساً

## كیفیت توضیح و تبیین مثل افلاطونی و حقیقت صور علمیه عنایی

 خدمت رفقا كیفیت توضیح و تبیین مثل افلاطونی و حقیقت صور علمیه عنایی كه هیچ تالی فاسدی بین آن صور و بین اشیاء محسوسه خارجیه وجود ندارد عرض شد كه به واسطه این مسئله حلقه بین حادث و قدیم و ربط بین حادث و قدیم كاملا واضح و بدون اشكال و ابهام شد و مسئله قدم زمانی و حدوث ذاتی اعیان خارجی كه برگشت آن به تعلق معلول به علت در مافوق زمان است، هم روشن شد و مسئله سنخیت بین علت و معلول كه خودش بسیار مسئله مهمی است و كیفیت تبدل استعداد به فعلیت، این هم با بیانی كه ما كردیم در مسئله مثل افلاطونی و صور عنایی اشیاء خارجی، همه اینها دیگر واضح شد (همه اینها در یك راستا هستند).

 و این كه گفته می‌شود كه بین آن صور ابداعی و حقایق ابداعی و مجرده و بین حقایق محسوسه در عالم شهادت و در عالم كون و فساد ممكن است انفصال وجود داشته باشد به طور كلی مردود است. با توجه به آن عینیت، نه اقتران، عینیت و اتحاد عالم مثال با عالم شهادت آن اتحاد و آن عینیت عالم مثال و عالم شهادت و عالم اعیان خارجی اقتضا می‌كند بر این كه هر چه در عالم مثال قابل مشاهده هست همان در عالم اعیان و عالم خارج وجود داشته باشد. این مسئله یك خرده احتیاج به دقت و تأمل دارد! ببینید ما آن احساسی را كه از وجود عینی خود در عالم خارج داریم این احساس یك احساس به عنوان امر متصل است یا این كه این احساس یك احساسی است كه جدای از ما و منفصل از ما است؟ به طور كلی نفس تعین خارجی و اعیان خارجی هیچ گونه تعلقی از نقطه نظر ظاهر با شخص دیگر و با شیء دیگر ندارند و آن ربط بین اشیاء خارجی به واسطه حقیقت علمیه است كه موجب شناخت و حضور خود و حضور اشیاء دیگر در جنب خود است.

 برای رفقا عرض كردم كه عدم علم ما به افرادی كه الان در خیابان حركت می‌كنند این عدم علم حاكی از عدم آن معلوم نیست بلكه صرفا ربط در این جا منقطع است و وقتی كه انسان اطلاع پیدا كرد و علم پیدا كرد بر آن حقایق عینیه خارجیه احساس حضور را در آن جا می‌كند. عین همین مسئله نسبت به حقایق خارجیه است چه آن چه كه قبلا اتفاق افتاده یا آن چه كه بعدا اتفاق می‌افتد همان طوری كه فعلا ما در آن نفس الحضور را احساس می‌كنیم بالوجدان چه نسبت به خود به واسطه علم حضوری و چه نسبت به سایر اشیاء دیگر به واسطه علم حصولی كه البته آن هم برگشتش به علم حضوری است به واسطه علم حصولی همین طور ارتباطی بین خود، شناخت و ربط علمی و بین حقایق خارجیه‌ای كه در یك ساعت بعد تحقق پیدا می‌كند، دو ساعت بعد تحقق پیدا می‌كنند و فردا و پس فردا و سال دیگر و سالهای دیگر به همین كیفیت نفس حضور در آن به همین كیفیت برای انسان حاصل است الا این كه برای افرادی كه پرده از جلوی چشم آنها برداشته شده است آن چه را كه فردا وجود دارد الان احساس می‌كنند و می‌بینند برای ما كه پرده برداشته نشده است نیاز داریم برای این تحقق ربط، به گذشت زمان و یك واقعیت متدرج الحصول كه آناً و فآناً انسان به آن برسد.

 پس بنابراین هیچ تفاوتی بین عدم اطلاع ما و بین اطلاع ما نسبت به حقایق آتیه با آن چه كه فعلا وجود دارد وجود ندارد. همان طوریكه ما الان در این جا نشسته‌ایم و نسبت به افرادی كه در اینجا هستند اطلاع داریم و نسبت به افرادی كه در حجرات قبل و بعد هستند و این دلیل بر عدم وجود حاضرین در این حجرات نیست، این دلیل بر عدم اطلاع ما است، دلیل بر عدم ربط ما است، نه دلیل بر عدم وجود اعیان خارجی در ظروف مختلفه و متفاوته همین طور عدم اطلاع ما نسبت به فرض كنید كه حقایقی كه در ساعت هشت و نیم ـ الان پنج دقیقه مانده به هشت است ـ اتفاق می‌افتد دلیل بر عدم آنها نیست. بلكه دلیل بر عدم رابطه ما است، ما ارتباط نداریم، ما علم نداریم، این علم حاصل بشود آن حضور هست، این علم حاصل نشود آن حضور نیست.

 پس بنابراین به واسطه خصوصیت مادی بین ما و بین اشیاء خارجی برای این گرفتاری و محبوسیتی كه ما در این حجاب جهل و نادانی داریم باید این واقعیت متدرج الحصول برای ما حاصل بشود تا در هر آنی ما این حضور را لمس و مسّ كنیم و اگر این واقعیت متدرج الحصول ـ این زمان حالا اسمش را واقعیت گذاشته‌اند یك قدری تسامح است ـ این را اگر ما به دست نیاوریم در آن جهل نسبت به قبل و نسبت به بعد هستیم منتهی جهل نسبت به قبل جهل حضوری است اما آن صورت ذهنیه وجود دارد جهل نسبت به بعد اصلا جهل نسبت به اصل الشیء است. من نمی‌دانم یك دقیقه دیگر چه اتفاقی می‌افتد. بله این حضور خود را در این موقعیت استمرار می‌كنم، استصحاب می‌كنم نسبت به آینده، این استصحاب به آینده است نه استصحاب قدیم به الان، استصحاب به عدم به اصطلاح عدم شیء و لذا ما در مسئله استصحاب، یكی از مسائلی كه در اصول خیلی روی آن بحث نشده است ولیكن باید در بحث استصحاب مطرح شود، استصحاب نسبت به حكم است در آتی، یعنی همان طوری كه مقتضای عرف و سیره عقلائیه بر حجیت استصحاب در استمرار یقین سابق نسبت به شك لاحق است همین طور و به همین ملاك استقرار سیره عقلائیه و آن باور خود انسان در این استصحاب نسبت به سریان و جریان حكم فعلی و بقاء موضوع است نسبت به ازمنه آتیه، الّا این كه یحدث مانع و حدث حادث، ولكن ما می‌توانیم نسبت به احكام آتیه هم در آن جا استصحاب كنیم و این یكی از مواردی است كه خب اینها قائل به اصل مثبت هستند ولی اصل مثبت این خارج است.

 مسئله در قضیه ارتباطِ وثیقِ بین حقایق خارجیه و بین آن صورت عینیه است كه مسئله مثل افلاطونی در این جا شكل پیدا می‌كند. یعنی البته در مسئله افلاطون ایشان نسبت به این بیانی كه بنده عرض كردم با این خصوصیت مطلب ندارند ولكن قائل به یك حقیقت وجودیه خارجیه هستند یعنی یك واقعیت خارجیه نه آن چنان كه بعضی تصور كردند همان طوری كه در بحث امروز است و بعضی آمدند و خیال كردند مقصود از این كلام افلاطون مقصود همان كلی طبیعی است كه آن كلی طبیعی ظرف و وعاء وجودش همان عقل و ذهن است و همان طوری كه انسانی كه مجرد و معرای از اعیان و خصوصیات خارجی و مشخصات خارجیه باشد وجودی ندارد مگر در ذهن، همین طور این حقیقت را به این كیفیت در علم اله ثابت كردند گفتند همان طوری كه در ذهن یك همچنین مسئله هست یك همچنین مطلبی در علم اله افلاطون معقتد است و مثل را به این برگرداندند آن حقیقتی كه در علم اله هست آن حقیقتی است كه دارای مشخصات خارجیه نیست و دارای طول و عرض و ابعاد نیست و دارای رنگ و لون نیست بلكه یك حقیقتی است كه آن حقیقت حتی از خود اطلاق هم مجرد است خب این كلام كلامی‌است كه در توضیح كلام افلاطون بیان شده و ظاهرا همان محقق خفری رد این مسئله ایشان این مطلب را دارند.

 مرحوم آخوند می‌فرمایند این مطلب مطلب خیلی بعید و مستبعدی است زیرا كلی طبیعی وجوده وجوده فی الذهن لا وجوده فی العین در حالتی كه افلاطون و مَن تبع او قائل به خود این مثل به نحو كلی هستند یعنی كلیت را در عین كلیت، البته كلی نه به عنوان كلی عقلی بلكه به عنوان سِعِی، كلیت را برای این مثل قائلند و آثاری را بر او بار می‌كنند و همانند یك واقعه جزئی و عین جزئی خارجی دارای وجود است به این حقیقت كلی و صورت كلی وجود می‌دهند یعنی وجود خارجی او مانند وجود یك صورت جزئی است الا این كه در وجود جزئی مشخصات، مشخصات جزئیه و فردیه است ولكن در این وجود كلی مشخصات، مشخصات یك وجود كلی است و بر این مسئله هم مطالبی ذكر می‌كنند و می‌آورند البته ما باید نسبت به این مسئله این مطلب را باید بدانیم كه در روایات هم نسبت به این قضیه ما مطالبی داریم در آن جایی كه فرض كنید كه مربوط می‌شود به ظهور ملائكه مقرب مانند جناب عزرائیل، جناب جبرائیل، جناب اسرافیل كه اینها همه ملائكه احیاء و اماته، ملائكه علم، ملائكه رزق و ملائكه ابقاء حیات و ... هستند. در آن جا یك حقیقت كلیه ادراك می‌شود كه آن حقیقت كلیه موجب ظهور حقایق جزئیه است در قوالب جزئیه، این مسئله یك مسئله‌ای است كه اهل شهود و كشف به این مسئله می‌رسند و برهانش از نقطه نظر فلسفی هم اشكالی ندارد و بر این مسئله هم برهان هست در قرآن هم نسبت به این مطلب اگر دقت كنیم ما می‌بینیم اشاره شده است در آن آیاتی كه مربوط به آیات اماته است.

 در آن جا در یك جا می‌فرماید ـ بحثش در بحث توحید افعالی است، یا توحید صفاتی است ـ اللَه يَتَوَفَّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها[[1]](#footnote-1) خب اینجا خدا اماته را انجام می‌دهد توفی یعنی استیفا و گرفتن و نگه داشتن احاطه پیدا كردن در این جا استناد این توفی به ذات باری است در آن جایی كه دارد قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلي رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ[[2]](#footnote-2) در این جا مسئله ملك الموت است، ملك الموت مگر یك وجود خارجی نیست؟ آیا ملك الموت یك وجود به عنوان وجود مجرد اطلاقی است؟ كه خب وجود مجرد اطلاقی به عنوان طبیعت مهمله كه وجود خارجی ندارد، این فقط وجودش وجود در ذهن است، وجودش وجود در عقل است، مانند اجناس طبیعیه و اجناس مبهمه كه ما از آنها یاد می‌كنیم مثل برنج و گندم و جو و درخت و اینها، شما كه الان می‌گویید" درخت" چه درختی الان در نظر شما آمد؟ درخت با قطر ده سانت آمد؟ یا درختهای با قطر یك متر؟ یا نهالی كه كاشته شده؟ خب هیچ كدام. درخت یعنی یك موجودی كه از زمین می‌روید و ممكن است دارای ارتفاعهای متفاوت باشد و ممكن است دارای حجم متفاوت باشد و ممكن است دارای رنگ متفاوت باشد و ممكن است دارای خاصیتهای متفاوت باشد همه اینها درخت است درخت میوه درخت است، درخت غیر میوه هم درخت است، درختی كه فرض كنید كه ارتفاعش دو متر است درخت است، درختی كه ارتفاعش بیست متر است آن هم درخت است، همه اینها درخت است ولكن كدام درخت الان در نظر شما است؟ آن درختی را كه شما در ذهن خود الان به او می‌گویید درخت آیا همان درخت با آن خصوصیت در خارج هست؟ ابدا! آن درخت درخت مجرد است، درختی است كه مشخصات خارجیه ندارد آن كه ما الان در این مدرسه داریم می‌بینیم و جلوی چشم ما است فقط خصوصیات این است و این منطبق بر درخت كنار خودش هم نیست و كَیفَ به این كه بر همه درختهای عالم بخواهد این منطبق باشد. آن فقط ظرفش ذهن است، ذهن می‌آید و به آن طبیعت وجود می‌دهد ولی وجودش وجود ذهنی است، نه وجود خارجی، وجودش وجود خارجی نیست.

 اما صحبت ما در این است كه این جناب عزرائیل كه الان یك وجود است خب عزرائیل كه ده تا نداریم، ملك الموت چند تا است؟ خب این ملك الموت كه یكی است.

 حالا درباره خدا و درباره ذات باری ما می‌توانیم بگوییم كه آن علت العلل است، در آیه اللَه يَتَوَفَّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها، بعضی‌ها گفته‌اند كه خدا امر می‌كند به آنها كه یتوفی الموت مثل مجاز در اسناد است، در مطول دیده‌اید دیگر اینها را، فرض كنید كه بنی الامیر مدینه، امیر كه خودش نمی‌آید بنا كند، شهر بسازد، كار امیر و سلطان و حاكم فقط نشستن و لنگ روی لنگ انداختن و دستور دادن است!! آن عمله بدبخت باید برود شهر بسازد، یا این كه فرض كنید آن امیر كه حكم به جنگ می‌كند آن كه نمی‌آید مثل پیغمبر برود جلوی همه لشگر!! و به فرمایش امیرالمومنین علیه السلام رسول الله از همه ما به افراد لشگر نزدیكتر بود" ان اشتدت قتال، كنا نلوذ برسول الله و كان اقرب منا الی العدو"[[3]](#footnote-3) خب ما سلاطینی در دنیا می‌بینیم كه فقط می‌نشینند سر جایشان و می‌گویند لنگش كن! خب در بنی الامیر المدینه معلوم است كه این مجاز است، حال وقتی كه خدا می‌گوید، ذات باری می‌گوید اللَه يَتَوَفَّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها، خدا كه بلند نمی‌شود از آن بالا بگوید كه جان این را بگیرد، جان آن را بگیرد، این گوسفند كه دارند سرش را می‌برند، جانش را بگیرید، نه آقا خدا در آن جا روی تختش نشسته و دارد كیفش را می‌كند و به این ملائكه خودش عزرائیل و غیر عزرائیل به اینها می‌گوید بروید انجام بدهید!! خب این یك قسم، خب بیانی است كه بعضی‌ها می‌كنند و حاكی از عدم اطلاع و آگاهی آنها است. خب این یكی، حالا ما به این كار نداریم. راجع به عزرائیل دیگر چه می‌فرمایید؟ نسبت به او كه دیگر نمی‌توانیم بگوییم او امر می‌كند، شاید هم بگوییم عزرائیل هم مثل این كه بله آن هم كارش كار همین حكامی‌است كه می‌نشینند می‌گویند لنگش كن، آن هم همین طور نشسته و خلاصه به ملائكه زیر دستش می‌گوید بروید جان بگیرد، حالا عزرائیل خیلی به خودش زحمت نمی‌دهد بلند شود بیاید، می‌گوید خب بزرگی گفته‌اند، كوچكی گفته‌اند! فرمانده‌ای گفته‌اند، فرمانبرداری گفته‌اند! كه هر كدام جای خودش را دارد ما باید در آن مقام رفیع خودمان باشیم و بقیه بروند برای ما كارها را انجام بدهند! می‌آییم در آیه سوم كه می‌فرماید الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ[[4]](#footnote-4) و یا آیه الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ[[5]](#footnote-5) راجع به ملائكه تحت فرمان جناب عزرائیل، اینها توفی می‌كنند، خب ما اگر نگاه كنیم همین مسئله مثل افلاطونی را در این جا می‌توانیم پیدا كنیم، خیلی راه دور نمی‌رویم الان این ملائكه هر كدامشان دارای یك واحد بالعدد هستند و در آیه قرآن هم داریم كه وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بالبشری قالوا سلاما[[6]](#footnote-6) آمدند در منزل حضرت ابراهیم و تعدادشان هم مشخص بود. یا درباره حضرت لوط داریم كه آن فرستادگان ملائكه آمدند و در منزل حضرت لوط. و همین طور راجع به پیامبران دیگر داریم. راجع به حضرت داوود داریم كه وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ\* إِذْ دَخَلُوا عَلي داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ بَغي بَعْضُنا عَلي بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلي سَواءِ الصِّراطِ\* إِنَّ هذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ[[7]](#footnote-7) كه دو تا در این جا آمدند خب این ملائكه دو تا است، یكی به عنوان متّهَم و یكی به عنوان متّهِم آمدند پیش حضرت داوود برای اقامه دعوی، پس این عدد وجود دارد، عدد در ملائكه وجود دارد، همین عدد نسبت به جناب عزرائیل دارد وقتی كه ملائكه می‌آیند برای قبض روح مؤمن چطور ما در روایت داریم كه مؤمن عزرائیل را می‌بیند، خب باید ملائكه را ببیند نه این كه عزرائیل را ببیند، آن عزرائیل بایستی كه آن بالا بایستد و به اینها امر و دستور بدهد! در حالی كه تمام این‌ها هم شواهد هم مسائل خارجی و هم روایات و قرائن و خصوصیات متفقاً همه می‌گویند كه شخص كه حضرت عزرائیل را می‌بیند كه آمده اگر شخص صالح باشد با صورت جمیل و دل آرا و اگر شخص طالح باشد با صورت كریه و مشوه می‌بیند.

 خب در این رؤیتی كه هست یكی نگفته كه من غیر عزرائیل را دیدم، وقتی چشم برزخی باز می‌شود می‌گوید من غیر از او ندیدم اینها عمله‌های جناب عزرائیل هستند، اینها جزو سربازان عزرائیل هستند و جزو فرمانبرداران جناب عزرائیل هستند، همه می‌گویند عزرائیل، شاید برای شماها هم اتفاق افتاده باشد كه در مواردی می‌آیند و شخص در حال احتضار است قبض روح می‌شود و بعد دوباره برگشت داده می‌شود. بنده خودم چند مورد سراغ دارم كه آنها توضیح دادند برای خود بنده و بعضی را هم شنیدم كه به این كیفیت بوده است. همه آنها می‌گویند ما عزرائیل را دیدیم، اگر عزرائیل را دیدی پس این ملائكه الذین تتوفهم الملائكه در این جا چه می‌شود؟ اگر تو عزرائیل را دیدی بقیه را ندیدی، در حالتی كه خدا می‌گوید عزرائیل جان نمی‌گیرد ملائكه جان می‌گیرند، در آیه دیگر دارد عزرائیل جان می‌گیرد، در این آیه دارد كه ملائكه جان می‌گیرند، پس بنابراین باید بگوییم كه در این جا دو دسته هستد یك دسته جان گرفتن‌شان و قبض روحشان مربوط به عزرائیل است، یك دسته هم دیگر هم مربوط به ملائكه است، عزرائیل آن جا نیست، پس در آن موارد دیگر، آنها نباید دیگر عزرائیل را ببیند، چون اشخاص و افراد دیگر موظف و موكل هستند، آنهایی هم كه آن جا هستند آنها را نباید ببیند این برخلاف است، آن چه را كه در خارج تجربه شده است و مورد مشاهده است و نه فقط از مسلمانها حتی غیرمسلمانها، مسیحیان و یهودیان و حتی افراد غیر ملتزم به هیچ دین و نحله‌ای آنها هم می‌گویند كه ما یك فردی را با این خصوصیات، یك شخصی را با این خصوصیات دیدیم و به ما مهربانی كرد یا غیر یعنی افراد یك واقعیت را به صور مختلف می‌بینند.

 این واقعیت جناب عزرائیل در این ملائكه دیگر، همان مثال افلاطونی است، كه آن مثال افلاطونی دارای اعیان جزئیه خارجیه است. یعنی همان طوری كه جناب عزرائیل آن با آن احاطه علی و ولایی و اشراف علّی خودش در آن ملائكه جزئیه، نفس آن اشراف را به منصه ظهور می‌رساند به طوری كه شخص به واسطه آن اشراف علّی آن صورت عزرائیل را می‌بیند نه صورت آن ملك دیگر را، چون این اشراف است در حالتی كه ملك دیگر دارد قبض روح می‌كند به حسب ظاهر ولی آن جنبه رسوخ و نفوذ و آن حیثیت علی كه آن تنزل مقام فعلیت است در آن معلول خارجی چیزی را برای آن معلول جز وجود علّت باقی نمی‌گذارد. لذا وقتی كه شخص در حال قبض روح است عزرائیل را می‌بیند، آن معلول را دیگر نمی‌بیند، در حالتی كه معلول دارد جانش را می‌گیرد نه به حسب ظاهر عزرائیل با آن واقعیت جزئیه خودش، جزئی از نظر ما، ولی سعی از نظر واقع او است، چون این نور قوی است، این ولایت، ولایت قوی است و تمام وجود آن معلول و ملك جزئی را فراگرفته است پس آن ملك فانی می‌شود در آن وجود سعی و كلّی ملك الموت، وقتی كه فانی شد شخص در حال احتضار دیگر چه می‌بیند؟ اصل را می‌بیند دیگر، اصل هم چیست؟ اصل هم می‌شود عزرائیل.

 این قضیه به عنوان مقرب برای تحقق مثل افلاطونی است جناب افلاطون همین را مطلب را در مورد انسان می‌گویند، می‌گویند انسان، حیوان، هر چه اینها دارای یك حقیقت كلیه هستند كه آن حقیقت كلّی باعث نزول تمام انسانها و مقیدات خارجی است، حالا آن حقیقت كلی كه می‌تواند باشد نفس رسول الله! این جا است كه اول ما خلق پیدا می‌شود، اول ما خلق نور نبیك یا جابر است یا فرض كنید كه اول ما خلق العقل است، آن حقیقت نفس رسول الله در نفوذ نسبت به اعیان انسانی حالا شما بیا این را نگاه كن آن حقیقت نفس نسبت به نفوس در حقایق مجرده غیبی دیگر نفس رسول الله جبرائیل ساخته است، نفس رسول الله ملك الموت ساخته است، ساخته است نه این كه رفاقت كرده است، نفس رسول الله باعث به وجود آمدن حیوان شده است، باعث به وجود آمدن جماد شده است، نبات شده است، غیر شده است، هر چه بخواهی آن نفس باعث می‌شود كه این محصی عوالم حضرات الخمس فی ندی جوده و آیه وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ[[8]](#footnote-8) دلالت بر این مسئله می‌كند یعنی وقتی كه رسول خدا به خود نگاه می‌كند ماسوی الله را در خود می‌بیند.

 شما نگاه به دستتان بكنید، این دست، این انگشت اول دوم سوم چهارم پنجم این جدای از من است؟ نه، به من چسبیده است، همین این كف است، این هم فرض كنید كه پشت آن است، این هم تمام خصوصیات آن است، شما می‌توانید تصور كنید خودتان را جدای از این دست؟ نمی‌توانید، چطور نمی‌توانید؟ این پا، این سر و گردن، نمی‌توانید تمام اعضا و جوارح را در وجود خودتان به صورت وجود مادی می‌یابید، حالا كاری به آن خصوصیات نفسانی و ملكات و صفات و اینها نداریم همه این سر و گردن و چشم و ابرو و بدن و پا و دست و اینها همه را در وجود خودتان در آن واحد به لحظة واحده آنها را حیاضت می‌كنید و وجدان می‌كنید و در خود احساس می‌كنید، رسول خدا فی آن واحد تمام ماسوی الله را در وجود خودش احساس می‌كند.

 پس این جا مسئله علم غیب نیست، علم غیب دیگر می‌رود پی كارش!! این را كه می‌گویند پیغمبر و امام علم غیب دارند، علم غیب ندارند، علم غیب برای این افرادی اكابری و شاگرد مكتبی‌هاست و علم غیب برای معصوم این جا دیگر اصلا به طور كلی برچیده می‌شود. مگر شما به دستتان علم غیب دارید؟ علم غیب نداریم، اینها، این انگشت اول دوم سوم چهارم پنجم را می‌بینیم خب كجای آن علم غیب است؟ اینهایی كه می‌آیند و می‌گویند و كتاب می‌نویسند كه منظور آیه قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحي إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ[[9]](#footnote-9) همین مقامات بشری است!! اصلا هیچی نمی‌فهمند، اصلا نمی‌فهمند هم كه نمی‌فهمند! هیچ هیچ. كیفیت این تحقّق و تكوّن خارج به چه نحوه است؟

 این كه من خدمت شما می‌گویم، این یك تجربیات شخصیه‌ای است كه من از حضور خدمت بزرگان دارم و آن وقت شما بیایید نگاه كنید همین قضیه اگر بیاید پیدا شود در آن ولی الهی، كه او هم به همین كیفیت این مسئله را در وجود خود احساس می‌كند، وقتی می‌گوییم كه فلان شخص یك مطلبی را گفت، پس اینها غیب هم می‌دانند، نه عزیز من! اینها غیب نمی‌دانند، اینها اطلاع بر غیب ندارند، اینها فقط اطلاع بر حضور دارند، نه غیب، غیبی دیگر وجود ندارد! كه بروند دنبالش بگردند بیاورند، اینها برای ما غیب است، پشت این دیوار نمی‌دانیم چه خبر است، پشت این در نمی‌دانیم چه خبر است، اگر اطلاع پیدا كنیم می‌گویند اطلاع بر غیب است، باید عینكمان را عوض كنیم، نمره آن را عوض كنیم تا ببینیم. یك دستگاه بگذاریم از این طرف اشعه را ول كنیم آن طرف ببینیم پشت این دیوار چه خبر است، این را می‌گویند اطلاع بر غیب. ولی آن ولی الهی كه دارد خبر می‌دهد از چه خبر می‌دهد از غیب؟ غیبی وجود ندارد برای او، در خودش دارد می‌بیند، چه غیبی، اصلا در خودش دارد می‌بیند، به امام رضا علیه‌السلام می‌آید می‌گوید ـ آن مرتیكه میمون، می‌گویم میمون، مأمون، میمون هم بوده دیگر ـ به امام رضا علیه‌السلام دارد می‌گوید كه من بچه می‌خواهم، حضرت می‌فرماید یك بچه به دنیا می‌آید از همه افراد به زنت، به آن كنیزت، كنیز ظاهری از همه به آنها شبیه‌تر است تا امام رضا آن را نبیند نمی‌گوید كه به او شبیه‌تر است، الان كه دارد با مأمون حرف می‌زند پس معلوم است دارد می‌بیند دیگر، این دیدن نه دیدن غیب است، بلكه دیدن در خود است، امام رضا در خود می‌نگرد و در خود می‌بیند، همان طوری كه به خود می‌نگرد و اوصاف خود را در خود می‌بیند و صفات خود را می‌بیند و ملكات خود را می‌بیند و خطورات خود را می‌بیند، این واقعیت را هم در خود می‌بیند.

 این امام است، این امام علت عالم است، امام حبل الممدود بین الله و بین المخلوق است، همان حقیقت ولاییه در نفس امام رضا علیه السلام به عنوان تحقق ماسوی الله در نفس عباد است ماسوی الله در نفس او است پس جبرائیل كه دارد علم افاضه می‌كند كی این علم را دارد افاضه می‌كند؟ امام رضا، ملك الموت كه دارد قبض روح می‌كند كی دارد این قبض روح می‌كند؟ امام رضا، تمام حركاتی كه در عالم وجود چه در عالم شهادت و چه در عالم غیب اتفاق می‌افتد در چه ظرفی اتفاق می‌افتد؟ در نظر او است.

 خب این غیب شد، غیب رفت پی كارش! پیغمبر می‌گوید امام علم غیب ندارد، من غیب نمی‌دانم، دیگر راست است، چون همه چیز هست، چگونه بخواهد برود دنبال غیبش! آن هم كه مشركین می‌گفتند تو غیب نداری آنها هم راست می‌گفتند، همه، پیغمبر هم راست می‌گفتند، منتهی آنها روی یك معنا برداشت می‌كردند و پیغمبر هم به یك معنا می‌گوید بله من غیب ندارم، همه چیز برای من هست همه چیز برای من ظهور است! همه چیز برای من عالم شهادت و عالم خارج است.

 این تشبیه را بنده امروز زدم تا این كه این مسئله مثل افلاطونی روشن شود لذا این مطلب را در روایات و در آثار به صورتهای مختلف می‌بینیم در بعضی روایات داریم آن وحی به عنوان یك حقیقت كلی است كه نازل می‌شود بر نفس پیغمبر در بعضی جاها داریم كه جبرائیل را من دیدم كه بر تمام مشرق و مغرب عالم پرش گسترده شده، مشرق و مغرب نه عالم ماده، یعنی بر عالم مجردات گسترده شده بود در حالتی كه ما از هر فردی یك شیء خاص مشاهده می‌كنیم، مشاهده ما یعنی مشاهده جبرائیل، یعنی مشاهده عزرائیل، یعنی مشاهده اسرافیل، همین نفس مشاهده ما، یعنی مشاهده او است، چطور این كه الان برق و نور وچراغ را ما مشاهده می‌كنیم این همان واقعیت سعی و اشتدادی است كه از منبع و سرچشمه نشأت گرفته است و الان به صورت جزئی در این جا درمی‌آید یعنی آن واقعیت سعی آمده خودش را پایین پایین پایین آورده تا به میزان سعه وجودی ما باشد. خب این به اصطلاح تتمه مطلب بود.

 تلمیذ: با توجه به این مطلبی كه فرمودید، جنبه عِلّی حضرت عزرائیل در ملائكه، پس متوفی باید نفس امام علیه‌السلام را مشاهده كند چون عزرائیل هم معلول است نسبت به نفس امام، این اتفاق می‌افتد؟

 استاد: بله اتفاق می‌افتد مگر نداریم كه كفار پنج تن را در دم احتضار می‌بینند، امام صادق می‌فرمایند: و لاتسموا فاطمه، پنج تن را می‌بینند، هم شیعه و مؤمن می‌بیند و هم غیر مؤمن می‌بیند، هم نصارا می‌بینند در بعضی از همین قضایایی كه نقل می‌شود و به صورت كتاب و فیلم درآمده می‌گویند كه ما چهارده نور دیدیم، نصرانی است نمی‌فهمد، می‌گوید ما چهارده تا نور دیدیم، یا یهودی، اینها همه یك واقعیتهای تكوینی است كه مشاهده می‌كنند.

 منتهی یك مطلب دیگر هم هست و آن این كه افراد همان طوری كه در این مقدار متفاوتند در آن جنبه هم تفاوت دارند، یعنی از نقطه نظر ادراك ممكن است كه ادراك آنها محدودیتهایی داشته باشد و اختلاف در ادراك وجود داشته باشد، این كاری به آن وجود خارجی ندارد.

 و قال المعلم الثانی فی كتاب الجمع بین رأیی افلاطون و ارسطو ایشان فرمودند انه اشارة این كلام افلاطون اشاره است الی ان للموجودات ـ البته در جمع ان‌شاءالله فردا عرض می‌كنیم ـ اشارة الی ان للموجودات صوراً فی علم الله تعالی، موجودات صوری دارند در علم خدا، باقیة لاتتبدل ولا تتغیر، كه البته بنده عرض كردم فقط مسئله مسئله صورت نیست بلكه مسئله صورت و ماده یكی است، و بین ذلك بعض المتأخرین، بعضی از متأخرین این وجود صور در علم الله تعالی را توضیح داده‌اند، حیث قال، كه همان معنای خفی باشد این فی عالم حسه شیئا محسوسا مثل الانسان مع مادته و عوارضه المخصوصه، خب این مشخص است و هذا هو الانسان الطبیعی و لا شك فی ان یتحقق شیء هو الانسان این شیء كه محقق شود كه انسان و این انسان فقط همان ماهیت انسان است بدون مشخصات خارجی منظور از الی ظاهر من حیث هو هو فقط خود انسان كه همان واجدیت ناطقیت است. آن فقط منظورش است ولی كاری به چیزهای دیگر ندارد مشخصات خارجی قرمزی زردی سیاهی سفیدی رنگ پوست و قد و ملت و نژاد و اینها به این كاری نداریم غیر مأخوذ معه ما خالطه من الوحدة و الكثرة ما با این انسان، وحدت و كثرت و غیر اعراض زائده كاری نداریم علی الانسانیه و هو معنی الذی یحمل علی كثیرین این همین طبیعت مهمله است كه بر كثیرین بار می‌شود دیگر انسان مجرد عن العوارض الخارجیه یك انسان دیگر هم داریم انسانی كه مجرد از عوارض خارجیه متشخصه است به تشخصات العقلیه مثل امكان و امثال ذلك فحین یحمل العقل علی الانسان عن زید و عمر ألفة یا التفت لا محاله الی معنا مجرد من العوارض الغریبه این به همان حقیقت انسانیت توجه دارد نه به عوارض حتی انّه مجرد عن التجرد و الاطلاق حتی از تجرد و اطلاق هم باید مجرد باشد و الّا آن اگر آن انسان به وصف تجرد یا به وصف اطلاق لحاظ شود این فقط وعائش وعاء ذهن است و غیر قابل انطباق بر خارج است الی معنا بل هذا المعنی له وجود لا محالة این معنا برای آن باید یك وجود داشته باشد.

 اما فی الخارج حالا این انسانی كه مجرد است حتی تجرد ذاتی دارد یا وجودش وجود خارجی است یا در عقل است در خارج نمی‌تواند باشد چرا لانه لزم ان یكون المشخص عارضا شاخصیا لازم می‌آید كه مشخص كه همان عوارض باشد عارض خارجی باشد مؤخر از ماهیت در وجود در حالتی ما گفتیم وقتی كه ماهیت می‌خواهد در وجود تحقق پیدا كند باید با مشخصات تحقق پیدا كند بدون مشخص كه نمی‌شود آن وقت ما در این جا حكم كردیم به وجود ماهیت درخارج بدون مشخص مشخص آن بعد می‌آید می‌گوید من انسانیت در خارج تحقق پیدا كند حالا كه آمد مثل این كه بچه به دنیا بیاید حالا كه به دنیا آمده بعد فرض كنید كه چند روزی بگذرد حالا بعد ببینیم كه اصلا پسر است یا دختر است نمی‌دانم فرض كنید كه یك چیزی درمی‌آورد وقتی كه به دنیا می‌آورد با خودش می‌آورد هر چه كه هست و نیست فرض كنید كه می‌آورد می‌گوید من یا این هستم یا آن هستم نه این كه از اول یك مولودی بیاید و این مولود مبهم باشد مولود مبهم باشد تازه بعد از یك سال نمی‌دانم گوش پیدا كند بعد از شش ماه بینی پیدا كند نمی‌شود این طور این هم كه خب طبعا به همین كیفیت است فتعین الثانی كه ظرف و عاء و وجودش ذهن است فكونه موجودا فی العقل متشخصا بتشخص العقلی از این جا می‌فهمیم كه افلاطون این را نمی‌گوید وجود عقلی كه وجود خارجی پیدا نمی‌كند افلاطون می‌گوید این صور در خارج وجود دارند همان طوری كه شما دارید اشیاء خارجی را می‌بینید این صور را هم ببینید بحیث یمكن ان یلتفت الیه بدون التفات به تشخص آن و هذا المعنی این معنا یك جوهر است لحمله علی الجواهر حملا اتحادیا چون حمل می‌شود بر جواهر بر آن جواهر جزئیه حمل می‌شود به نحو حمل اتحادی می توانیم بگوییم زید همان انسان نفس زید است فیثبت بذلك وجود جواهر عقلیه فی العقول به جواهر عقلیه در عقول ثابت می‌شود كه ما جواهر عقلیه خارجیه تنها نداریم عقلیه هم داریم یكون تلك الجواهر این جواهر ماهیات موجودات خارجی هستند بر وجه اجمال فهذا هو بعینه مذهب افلاطونی و بعد افلاطونی كه البته خب طبعا این معنا با آن چه را كه افلاطون در صدد اثبات او است این معنا منافات دارد افلاطون نمی‌گوید كه صور كلیه اینها وجودشان وجود عقلی است بلكه افلاطون می‌گوید این صور وجودشان وجود خارجی است منتهی وجود خارجی سعه‌ای و كلّی نه وجود خارجی جزئی و محدود و این تأویل و توضیحی را كه البته فردا باز هم می‌آیم عرض می‌كنم و اشكال دیگری كه وارد است بر این قضیه فردا می‌آیم عرض می‌كنم وجود سعی را افلاطون می‌آید ثابت می‌كند منتهی وجود سعی كه قابل انطباق بر اشیاء است و وجود ماهیت مبهمه در عقل اصلا قابل انطباق بر خارج نیست فقط ظرف آن ظرف ذهن است چطور ممكن است شما درختی را تصور كنید در ذهن كه آن درخت با همان ابهامش و با همان قید مشخصاتش ان درخت در خارج تحقق پیدا كند؟ هر درختی كه در خارج تحقق پیدا می‌كند باید یك مشخصات خاص خودش را داشته باشد هر كدام مال خودش است پس بنابراین تا وقتی كه در ذهن است قابل انطباق در خارج نیست وقتی كه در خارج تحقق پیدا كرد او نخواهد بود، چون او مبهم است و این مشخص است.

1. سوره الزمر (٣٩) آيه ٤٢ [↑](#footnote-ref-1)
2. ٢- سوره السجده (٣٢) آيه ١١ [↑](#footnote-ref-2)
3. ١- بحارالانوار جلد ١٦ صفحه ٢٣٢ (لقد رايتنى يوم بدر و نحن نلوذ بالنبى و هو اقربنا الى العدو و کان من اشد الناس يومئذ بأسا) [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره النحل (١٦) آيه ٢٨ [↑](#footnote-ref-4)
5. ٢- سوره النحل (١٦) آيه ٣٢ [↑](#footnote-ref-5)
6. ٣- سوره هود (١١) آيه ٦٩ [↑](#footnote-ref-6)
7. ٤- سوره ص (٣٨) آيات ٢١ الى ٢٣ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره يس (٣٦) آيه ١١ [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره الکهف (١٨) آيه ١١٠ و سوره فصلت (٤١) آيه ٦ [↑](#footnote-ref-9)